www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سوئیس، پیاژه

علی عابدی

بهار ۱۳۹۰

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سرشناسه: عابدی، علی

عنوان و نام پدیدآورنده: سوئیس، پیاژه / نویسنده: علی عابدی

مشخصات ناشر: نشر اینترنتی . ۱۳۹۵

موضوع: روانشناسی

توجه:

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب، متعلق به نویسنده می باشد و هر گونه برداشت و استفاده از مطالب آن، با کسب اجازه و موافقت نویسنده یا ارجاع در قالب ذکر منبع، بدون اشکال است. / پست الکترونیک: **Abedi.۱۵۳۱@gmail.com**

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

فهرست محتوا

عنوان	صفحه
مقدمه	**۴**
الف)خودمیان بینی	**۶**
خودمیان بینی در سطح من	۶
خودمیان بینی در سطح ما	۷
ب)احساس کهتری و برتری	**۸**
احساس کهتری در سطح من	۸
احساس کهتری در سطح ما	۱۰
ج) مکانیزم های دفاعی	**۱۲**
مکانیزم های دفاعی فردی(درسطح من)	۱۲
مکانیزم های دفاعی گروهی(در سطح ما)	۱۳
تاویل کلام پیاژه	**۱۵**
منابع	**۱۹**

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مقدمه

برنگیه: « آیا شما خود را خیلی سوئیسی حس می کنید؟ آیا این امر که در اینجا متولد شده اید، به این کشور تعلق دارید، برای شما مهم است؟»

پیاژه: « خیلی مهم است در معنایی که من مزایای یک کشور کوچک را اگر بتوانم بگویم، حس می کنم. در اینجا نوعی آزادی فکری هست که به نظر من بیشتر از کشورهای بزرگ است، البته منظورم از نظر علمی است.»

برنگیه: « این آزادی از کجا ناشی می شود؟»

پیاژه: « این مربوط به این امر است که انسان خود را جدی نمی گیرد، تمایل به مهم جلوه دادن مسائل کمتر است، هر چه کشور کوچکتر باشد این وسوسه ها در انسان کمتر است »

(نقل از گفتگوهای آزاد با پیاژه[1]، ۱۹۷۲؛ دادستان و منصور، ۱۳۵۸).

در پاسخ و کلام پیاژه تلویحی نهفته است؛ از نگاه پیاژه، کشور وی(سوییس) دارای مزایا و ویژگی های برجسته ای(**از جمله نوعی آزادی فکری**) است که وی آن را امتیاز منحصربه فرد جامعه و کشورش تلقی می کند؛ و نیز به زعم وی، **کوچکی و تاریخچه کم درخشش** کشور سوئیس، بلنداقبالی و خوشبختی بزرگی است که اسباب چنین مزایا و ویژگی های برجسته ای شده است.

سوال اینجاست که اولا، کوچکی و تاریخ کم تلالو یک کشور، به عنوان یک بخت و اقبال(!)، چگونه می تواند منجر به مزایا و ویژگی های مد نظر پیاژه شود؟ و دوم، در شرایط کنونی جامعه سوئیس، کدام مزایا و ویژگی های منحصر به فرد مد نظر وی بوده است که آن را مولود تاریخچه فقیرانه کشورش قلمداد کرده است؟ به عبارت دیگر کدام ویژگی جامعه سوئیس است که پیاژه آن را به اقبال کوچکی و تاریخچه کم رنگ کشورش مرتبط می سازد؟

پیاژه در ادامه گفتگویش با ژان کلود برنگیه(همان منبع)، اشاره ای ضمنی و کوتاه در پاسخ به سوال اول می کند(*«انسان خود را جدی نمی گیرد، تمایل به مهم جلوه دادن مسائل کمتر است، هر چه کشور کوچکتر باشد این وسوسه ها در انسان کمتر است»*)، اما در پاسخ به سوال دوم، وی صرفا به اشاره ای کوتاه(*«نوعی آزادی فکری»*) اکتفا می کند. در ادامه به تحلیل و تاویل کلام پیاژه می پردازیم.

****

در گفتگو و پاسخ پیاژه، به نظر می رسد، منظور پیاژه، هاضم ، مولّد و صلح طلب بودن، و نیز میان واگرایی، انعطاف، پذیرندگی و اخلاقمندی فرهنگ جامعه سوئیس است که به وی فرصت رشد و بالندگی داده است. اشاره پیاژه به بنیان تفکر و فرهنگی است که کشور کوچک وی را بدل به قلب تعقل، اعتدال و اخلاق اروپا و جهان کرده است . کشوری که به دور از شخصیت های انچنان تاریخ ساز(!) ، نمادی از بی طرفی، آرامش و عقلانیت منعطف بوده است. در بحرانی ترین مقاطع تاریخی، جامعه سوئیس به دور از تنش ها و عرق های خونی، نژادی، ملی، جغرافیایی، مذهبی و ... با انعطاف و انطباق پذیری بالای درونی و بیرونی، تنها به رشد و بقا اندیشیده است. در عین

[1] .Piaget, J.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تنوع بالای فرهنگی و چند قومی[۱] بودن(ملیت های مختلف با چهار زبان کاملاً رسمیِ آلمـانی، فرانسـه، ایتالیـایی و رومانیایی)، با ایجاد یک فضای کثرتگرایانه[۲] واقعی، نقش تمایزات قومی را در نابرابری ها، تبعیض هـا، تعصـب هـا، تعارضات و اختلافات و تنشها را در درون خود خنثی[۳] کنند و در بیرون نیز در قلب ملیت هـا، قومیـت هـا، زبـان و نژاد های متنوع کشورهای پاره پاره اروپا، توانسته است بدور از ادعا و هیاهوی برتری جویی، قـدرت طلبـی و تجزیـه خواهی با اعتدال پیش برود و در حوزه های مختلف فرهنگی و اجتماعی (و نیز علمی و اقتصادی) اتوپیایی حسـرت انگیز برای جوامع دیگر رقم زند[۴].

اما درباره تلویح دوم کلام پیاژه، سوال اینجاست کـه چگونـه حقیرانگـی یـک کشـور و تاریخچـه اش مـی توانـد پیامدی همچون جامعه کنونی سوییس را رقم بزند؟ پیاژه کوچکی و تاریخچه کـم فـروغ کشـورش را یـک افتخـار و اقبال تلقی می کند و به گونه ای ضمنی، وضعیت کنونی خود و جامعه سوییس را وابسـته بـدان مـی دانـد. ایـن در حالی است که همه ما با حسرتی تمام ناشدنی در جستجوی پیشینه ای درخشان و برجسته برای خود و گـروه مـان هستیم تا با تکیه بر آن بتوانیم حسی از فخر و غرور را در خود تجربه کنیم. همه از اینکه منتسب به یک تمدن چنـد هزار ساله با پشتوانه های غنی تاریخی باشیم، از هیجان ، موهایمان سیخ می شود. امـا چگونـه اسـت کـه پیـاژه بـه تاریخچه بی افتخار و نه چندان بلند و برجسته کشورش مباحات می ورزد و به ان به دیده یک اقبال نظر می کند؟!

قطعاً به زعم پیاژه، شرایط کنونی جامعه کوچک و پرتنوع سوییس (به عنوان یک نظـام فرهنگـی) بـر امـده از همین تاریخچه کم درخششی است که برجستگی خاصی ندارد.

اما هاضم و اخلاقمند بودن کشور کوچک سوئیس، چگونه می تواند با تاریخچه فقیرانه آن مرتبط باشد؟! چگونـه چنین جامعه و فرهنگی از دل چنان تبار و تارخچه ی نه چندان فـاخر بیـرون آمـده اسـت؟! بـرای پیگیـری چنـین ارتباطی می توان به حوزه های نظری زیر در گستره فردی(من) و اجتماعی(ما) رجوع کرد:

۱) رجوع به نظریه تحولی پیاژه و مفاهیم« خود میان بینی[۵]» و« میان واگرایی[۶]»

۲) « احساس کهتری[۷] » آدلر[۸]، و مفاهیم « عقده های کهتری[۹] و برتری[۱۰] »

۳) چهارچوب « مکانیزم های دفاعی[۱۱]»

---

[۱] . Prural Society
[۲] .Pluralistic
[۳] .Neutral
[۴]. ساعت به عنوان محصول صنعتي نيايي و موروثي كشور سوئيس نيز ، خود از زاويه اي ديگر بيانگر همين فرهنگ است . ساعت تاريخي ترين محصول دوره عقلانيت و انضباط ، به گونه اي تفكيک ناپذير با نام كشور كوچک سوئيس گره خورده است.

[۵]. Egocentrism
[۶]. Decentrism
[۷]- Inferiority
[۸] .Adler, A.
[۹] -Inferiority Compelex
[۱۰]- Superiority Compelex
[۱۱] -Defence Mechanisms

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

الف) « خودمیان بینی »

۱) خودمیان بینی های در سطح «من»

از انگاره پیاژه، « خودمیان بینی » که ذات بهنجار هر تحولی(« نوعی[۱] » و « فردی[۲] ») است، نوعی درهم-شدگی[۳] خود و دیگری؛ و عدم تمایز بین من و «غیرمن»؛ یا واقعیت شخصی و واقعیت عینی است(منصور، ۱۳۷۸). به بیان دیگر خودمیان بینی اساساً به عدم تمایز نسبی بین نقطه نظر خود و نقطه نظر دیگران یا بین عینی[۴] و فاعلی[۵] اشاره دارد(منصور و دادستان، ۱۳۷۶). لذا خودمیان بینی ها در دو گستره عقلی و عاطفی ، با توجه به تراز تحولی فرد، وی را در فضایی محدود و بسته حبس می کند و به وی اجازه تجربه منظرهای دیگر و دیگران را نمی دهد. این « عدم توانایی در نظر گرفتن منظر دیگران »، به درجات مختلف در بزرگسال باقی می ماند و نشاندهنده بازخورد فردی است که نقطه شروع دریافت جهان از شخصیت وی سرچشمه می گیرد(منصور، ۱۳۷۸). چنین بازخوردی منجر به تحجری سخت در رویکرد های نظری و شناختی و باوری فرد می شود و به همین سبب است که سیر بهنجار هر تحولی ، فرد را در انتهای هر مرحله از رشد روانی-شناختی به سمت یک « میان واگرایی » خاص همان دوره سوق می دهد.

به زعم پیاژه ، خروج از « خود میان بینی » های دوره های اولیه تحول روانی ، به دلیل طبیعت و ماهیت خاص شرایط آن به سهولت و به خودی خود انجام می پذیرد که البته به ادعای پیاژه (به نقل از منصور و دادستان، ۱۳۷۵) چنین خروج « خود به خودی[۶] » ای نباید با یک فطری نگری[۷] مشتبه شود چرا که وی در هر حال برحسب برحسب یک دیدگاه تعاملی نگرانه معتقد است تحول روانی در چرخه « تعامل[۸] » تنگاتنگ « کودک » (فرد) و « محیط » عینی (مادی) و اجتماعی خویش رقم می خورد. به عبارت دیگر پیاژه بر اساس یک « بناشدنی نگری[۹]» نگری[۹]» معتقد است که موتور محرک تکوین، رشد و تحول ساخت های روانی، تعامل فعال[۱۰] بین کودک و محیط است؛ و از معبر همین فرایند دیالکتیکی است که خودمیان بینی های گسترده کودک متدرجاً فرو می ریزند.

اما آخرین نوع خودمیان بینی که خاص دوره نوجوانی (مصادف با اخرین دوره تحول روانی) است از نوعی است که شاید خروج از ان (و حرکت به سوی میان واگرایی) شرایط ویژه و خاصی می طلبد. این نوع خودمیان بینی حساس ترین و به زعم پیاژه(۱۳۷۵) از نوعی است که می تواند در صورت گرفتار امدن فرد نوجوان در گروه های فکری خاص بسیار خطرناک و تهدید کننده باشد. چه که می تواند با در لغزاندن نوجوان در مطلق انگاری ها و

---

۱ -Phylogeny
۲ -Ontogeny
۳ .Confusion
۴ .Objective
۵ .Subjective
۶ .Spontaneous
۷ .Nativism
۸ .Interaction
۹ . Constructionism
۱۰ .Active Interaction

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تحجری صعب ، وی را از هر گونه انعطاف و نسبی نگری دور کند(تجربه آلمان دهه ۳۰-۴۰ و اعضای نوجوان و جوان حذب نازی که سبوعانه ترین و دهشتناکترین افکار و رفتار را بویژه با غیره ژرمن ها داشتند). انحلال این نوع خودمیان بینی آخرین گسلشی است که نوجوان را از منطقِ بسته، منجمد و مطلق انگارانه دوره کودکی اش جدا می کند و وی را به سمت یک اعتدال و نسبی گرایی پویا سوق می دهد.

این نوع از خودمیان بینی منبعث از جهش و انقلاب شناختی ای است که به ناگهان در فکر نوجوان رخ می دهد و وی را همزمان با انواع تغییرات شگرف دوره بلوغ مقهور خویش می سازد. نوجوان با دست یابی به ابزارها و تجهیزات فکری جدید (فکر صوری) صاحب قدرت و توانایی های فکری بسیار گسترده و عظیمی می شود که وی را مجذوب، مسحور و فریفته خویش می کند. این جهش خارق العاده و عظیم فکری (از نظر خود نوجوان) و فریفتگی آن، نوجوان را به سمت یک فکر یا باور « رستاخیزی » یا همانا « اصلاح گری[1] » جامعه سوق می دهد(منصور، ۱۳۷۸). برای مثال نوجوان با اکتساب توانایی استدلال فرضی – استنتاجی ، منطق قضایا، و ... خود را دارای چنان قدرت فکری و اصلاحی می انگارد که رویای « اصلاح » و « دگرگونی » جهان اجتماعی اش را در سر می پروراند(همان منبع).

این نوع خودمیان بینی اجتماعی و فکری تدریجا" در روند یک مواجهه فعال بین نظر و فکر نوجوان با نظر و فکر دیگران بویژه در یک فضای برابرانه (همسالان) و چالش انگیز و نیز ورود به دنیای بزرگسال و آغاز کار(بزرگسالانه) به معنای دقیق کلمه، رنگ باخته و منحل می شود(همان منبع). اما در صورتی که چنین شرایطی فراهم نشود و تقابل منظرها رخ ندهد، این نوع خودمیان بینی انحلال نیافته، بقایای آن در سطح بزرگسال بسیار مصیبت بار و مخرب خواهد بود. حضور این نوع خودمیان بینی در سطح بزرگسال، نخوت، خودپسندی و انواع هذیان های بزرگ منشی و برتریت را بوجود خواهد آورد.

۲) خودمیان بینی های در سطح «ما»

خودمیان بینی نه تنها در سطح « من » وجود دارد بلکه به آسانی به شکل یک خودمیان بینی« گروهی» به سطح « ما» نیز تسری می یابد. خودمیان بینی های ملی، قومی، مذهبی، نژادی و ... از نوع همین خودمیان بینی (ما) هستند که پیاژه(۱۳۷۵) آن را « اجتماع میان بینی[2] » عقلی و عاطفی می نامد. پیاژه (۱۳۷۵) به گونه ای صریح ازعان می دارد که گریز از این خودمیان بینی (ما) که ریشه در بطن تاریخ اجتماعی و « گروهی » دارد بسیار صعب تر و دشوارتر از گذر ازخودمیان بینی های دوره های تحول روانیِ « فردی» است. پیاژه در بحثی که در باره تربیت بین المللی دارد (همان منبع) خلاصی از این نوع خود میان بینی را اولین و مهمترین شرط (لازم و نه کافی) تربیت و پرورش اخلاق و تفاهم بین المللی تلقی می کند[3].

---

[1] .Reform

[2] -Sociocentrism

[3] - پیاژه (۱۳۷۵) در دل انواع خودمیان بینی های ریشه دار در وجدان فردی و گروهی ، به نوعی خودمیان بینی ابتدایی و تاریخی در تاریخ تکامل علم اشاره می کند که به نوع خود بسیار جالب توجه است و موید وجود چنین خودمیان بینی حتی در تاریخ تحول اجتماعی نوع انسان است:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چنین خودمیان بینی ای که در سیر تحول روانی فرد گام به گام به سوی میان واگرایی و مرکزگریزی پیش می رود چنان ریشه دار و عمیق است که گذار از ان بسیار صعب و دشوار می نماید.

لذا لازمه انحلال خودمیان بینی گروهی نیز، تعاملات مستمر اجتماعی و تقابل های مداوم فرهنگی بین گروه ها، قومیت ها و جوامع مختلف است. البته باید توجه داشت که در مسیر انحلال چنین خودمیان بینی ای، باز دو ورطه عقده های کهتری و برتری، «ما» را تهدید می کند[1].

ب) احساس کهتری و برتری

۱) احساس های کهتری در سطح «من»

« انسان بودن یعنی، خود را کهتر احساس کردن»(آدلر، ۱۹۳۹؛ به نقل از شولتز و شولتز، ۱۳۷۸).

بر حسب آدلر «احساس های کهتری» همواره به عنوان یک نیروی برانگیزنده در رفتار وجود دارند و منبع تمام تلاش های انسان است. از دید آدلر اگرچه گرفتار آمدن به احساس کهتری فطری نیست اما ذات زندگی اجتماعی انسان گریزی از چنین دچارآمدنی باقی نمی گذارد: « هیچ کس نمی تواند از چنگ آن بگریزد و آن این است که هر فرد در دوره ای از زندگی اجبارا" «کودک» بوده است»(منصور، ۱۳۷۱). احساس کهتری مانند نیروی محرکه قدرتمندی عمل می کند که فرد را در جهت دستیابی به موقعیت های بالاتر می راند و به سوی ایمنی و غلبه بر مشکلات سوق می دهد. این حرکت که از سوی آدلر(۱۹۵۰، به نقل از دادستان، ۱۳۸۶)، «شورشی مهیب و تحمیل شده علیه احساس کهتری» نامیده شده است، در هر نوزاد و کودک انسانی و در هر موقعیت کهترکننده ای که به راه می افتد، مبنای تحول انسانی را تشکیل می دهد(دادستان، ۱۳۸۶).

بنابراین، احساس کهتری مولفه ای بهنجار و جدایی ناپذیر از فرایند تحول (روانی) کودک انسانی است که ناخواسته در بطن خطوط تحول وی زاده می شود و رشد و تکامل فردی را می آفریند. از دید آدلر (همان منبع)

چنین خودمیان بینی ای دنباله و حاصل تسری خودمیان بینی فردی است. خودمیان بینی انسان بدوی در قالب اعتقاد به اینکه ماه و خورشید و ستارگان نقاط نورانی ای بر بالای کوه ها و ابرها هستند و بدون اینکه مسیر و سمت و سوی معینی داشته باشند تابع حرکات انسان هستند. چنین خودمیان بینی ای با کشف حرکت مستقل و منظم سیارات و کرات توسط بابلیان و کلدانی ها انحلال یافت. اما انسان بدوی با خروج از این نوع خودمیان ینی ابتدایی و ساده در دام خودمیان بینی پیچیده تر و سنگین تر دیگری گرفتار امد که انسان گرفتار این نوع جدید خودمیان بینی به گونه ای غیر مستقم تاوان سنگینی در قبال ان پرداخت؛ زمین که تا ان زمان دشتی وسیع و سپس نیمکره و نهایتا" کره ای پنداشته می شد مرکز و نقطه پرگار تمام سیارات و کرات دیگر قلمداد شد(زمین مرکز هستی است). چنین ایده ای در اوج شکوفایی دانش در یونان باستان با اصرار تمام قوت گرفت و تا زمانی که کپرنیک با کشف انقلابی خود مبنی بر اینکه زمین جزیی از یک کل بی نهایت (از جمله منظومه شمسی) است شالوده چنین تصور و خودمیان بینی را از پایه فرو ریخت بر ذهن انسان استیلا داشت. به موازات و در دل چنین خود میان بینی ای، خودمیان بینی ظریف تر ریشه دارتر دیگری فضای فکری و ذهنی بشر ان مقطع از تاریخ را در بر گرفت وسیر تاریخ اجتماعی را به گونه ای قاطعانه تحت الشعاع خویش قرار داد: خاص و برگزیده بودن انسان بر روی کره خاک و خلیفه الله بودن انسان . و البته این نوع خودمیان بینی نیز مدت ها زمان برد تا با نظریه انقلابی تکامل انواع داروین (انسان در ادامه و دنباله دیگر موجودات) به میان واگرایی و گسلش گرایید.

و نهایتا" آخرین نوع خودمیان بینی در قرن بیستم یعنی مطلق انگاری پیرامون « عقلانیت » و « دانش تجربی » و گسلش ان توسط رویکردهای جدید فلسفی بویژه در حوزه فلسفه علم به دنبال تزلزل و شکست بعضی از نظریات علمی در علوم محکمی از جمله فیزیک و ... .

[1] – در زیر چنین انحلالی البته قرار نیست نوعی احساس کهتری زاییده شود تا ما را به درون مرزهای تابعیت، دیگر پیروی و انفعالی خوارکننده بکشاند. بلکه در بطن چنین انحلالی استقلال و خودمختاری و خودرهبرگری پویای رشد می یابد که ما را به سمت یک حیات بدون عصبیت راهبر می شود.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

حرکت و تحول ، ترجمان احساس نارسایی نوزاد در جهت جبران[1] کهتری های سه گانهّ چاره ناپذیرِ خویش[2] (فارغ از کهتری های واقعی و یا فاعلی(خیالی) وی که از سه منبع؛ ۱)تاثیر محیط، ۲)کهتری واقعی، و ۳)صفات یا خصوصیات غیرعادی و عجیب سرچشمه می گیرند(منصور،۱۳۷۱)) و گرایش دایم وی به پیشرفت و یافتن راه حل های الزامی در برابر خواسته های زندگی است.

حتی ادلر (۱۹۵۰، به نقل از دادستان، ۱۳۸۶)معتقد است تمام پدیدایی نوعی انسان نیز بر این حرکت مبتنی است و باید تاریخ انسانیت را به منزله تاریخ احساس کهتری و جستجوی راه حلی برای آن در نظر گرفت.

لذا احساس های کهتری و مکانیزم های جبرانی، اجزاء و حلقه های جدایی ناپذیر یک منظومه و زنجیره اند. در یک فرایند طبیعی تحول، احساس های کهتری ، مکانیزم های جبرانی بهنجاری را براه می اندازد که از آن طریق فرد راه به کمال (نه در معنای برتری جستن و تفوق طلبی نسبت به دیگران) می پوید. در کنار جبران های بهنجار و غیرمرضی، آدلر از انواع دیگری از جبران گری (از جمله « جبران مضاعف[3]») نام می برد که اساساً حاصل شرایط ویژه ای از جمله عدم تحول حس اجتماعی یا شکست های مکرر و گسترده می باشد و فرجام آن نیز انواع کژکنشی های روانی در مرز نورزها، سایکوزها و شخصیت های مرضی از جمله سایکوپات، بزه کار، منحرف جنسی و ... است: « ... اگر حس اجتماعی در کودک تحول نیافته باشد و به شدت احساس ناتوانی کند، به سختی می تواند راه حل مثبتی را برای مسائل تحصیلی خود در نظر گیرد. شکست های مکرر و موقعیت های شکست، حتی اگر گذرا یا مفروض باشند، گرایش به جبران را در فرد ایجاد می کنند اما این جبران به جای آن که در جهت کمال باشند در مسیر برتری جویی و قدرت طلبی خواهد بود» (آدلر،۱۹۷۶؛ به نقل از دادستان، ۱۳۸۶). به عبارت دیگر احساس های کهتری گسترده در قلمرو واقعیت موجب می شود که فرد شهامت خود را به منظور حل مثبت مسائل حیاتی در جهت « همسازی[4] با جامعه » از دست بدهد. در این صورت به جای دنبال کردن هدف واقعی کمال یا موفقیت، فرد در جستجوی هدف واهی ارزنده سازی شخصی خواهد بود؛ در این جهان خیالی، به گسترش یک احساس واهی ارزش های برتر خواهد پرداخت و آنچه را که از چارچوب کنشوری وی مغایرت دارد بد یا ناراحت کننده تلقی خواهد کرد. از اینجاست که بار سنگین احساس کهتری، بر اساس تبدیل آن به یک «سلاح»، کاهش خواهد یافت (دادستان، ۱۳۸۶).

از دیدگاه آدلر(۱۹۷۶؛ به نقل از دادستان، ۱۳۸۶)، پیگیری چنین مسیری به منزله گریز از واقعیت به سوی یک جهان ظاهری و خیالی است که با تغییر شکل احساس کهتری، احساس اجتماعی را نیز در خارج از میدان خود قرار

---

[1] .Compensation

[2] - بر حسب روانشناسي فردي، احساس كهتري چاره ناپذيرِ نخستين مبتني بر سه گروه تجربه همزمان از سوي كودک انساني است: ۱) احساس ناتواني ۲) احساس ضعيف تر از بزرگسالان بودن و ۳) احساس تابع بزرگسالان بودن۲(منصور، ۱۳۷۱).

[3] . Overcompensation

[4] - Adjustment

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

می دهد[1]. به بیان شولتز و شولتز(۱۳۷۸) فراهم شدن چنین اوضاعی، قطعاً کنشوری[2] احساس های کهتری را از مسیر بهنجار، سازنده و تعالی بخش آن خارج کرده، مبدأ شکل گیری عقده های کهتری و برتری[3] می شود. عقده هایی که یا فرد را از تعقیب مسیر کمال و تعالی باز می دارد یا وی را در فضایی از نخوت، خودبزرگ پنداری و خودپسندی و ناتوان از همدلی و همدردی شناور می سازد. به بیان آدلر(به نقل از موکی یلی[4]، ۱۳۷۴) نقص در حس اجتماعی[5](یعنی در خود فرو رفتن، خودمحوری، انزوا و احساس طرد شدگی اجتماعی) و پذیرا شدن واقعیت، موجب تجمع و تثبیت احساس کهتری می شود و این احساسات در چنین شرایطی بدل به عقده کهتری می شوند:« عقده کهتری تجلیگاه دائمی نتایج احساس کهتری و حفظ (استمرار) این احساس است و از راه یک کمبود فوقالعاده حس اجتماعی بیان می شود» (آدلر،۱۹۳۳؛ به نقل از موکی یلی، ۱۳۷۴). در چنین شرایطی طلب جبران در قلمرو استعاره و تخیل به جریان می افتد و امری تحقق ناپذیر و نامنطبق می شود. لذا جهش در مرحله فراجبرانی به صورت عقده برتری(نظیر خودخواهی و هیستری گرایی) و تنوعاتی از غرور و سلطه در افراد پیدا می شود. ضمناً سرچشمه کینه، تهاجم، دزدی، جنایت، یعنی اعمال انتقامی، همه ناشی از یک قدرت طلبی بدون حس اجتماعی است (موکی یلی، ۱۳۷۴).

۲) احساس های کهتری در سطح « ما»

از منظر روانشناسی فردی[6] مقایسه ای که بر دیدگاه روانی-اجتماعی استوار است(آدلر، ۱۹۵۸؛ به نقل از دادستان، ۱۳۸۶)، همیشه فرد در « رابطه[7]» با خویش و محیط اجتماعی خویش تعریف می شود: « انسان موجودی موجودی منزوی نیست بلکه جزئاً منتجه جامعه است»(نقل از دادستان، ۱۳۸۶). لذا «رابطه» اساس، مبدا و منبع هر نوع کهترسازی[8] است. بویژه با تاکید آدلر بر رابطه مادر-کودک و انعکاس کیفیت این رابطه بر اتخاذ شیوه های خاص جبرانی و تالیف « سبک زندگی[9]» از سوی کودک، محوری بودن رابطه تصریح شده است(همان منبع). در بطن این روابط، جریان کهترکنندگی دیگری وجود دارد که به گونه ای دیگر احساس های کهتری را برپا می کند:

---

[1] - اصل «جبران» در سطح روانی دو هدف را دنبال می کند ۱- سعی می کند پارسنگ نارسایی شود و ۲- می کوشد فرد را در برابر این احساس نارسایی رنج آور حمایت کند و مصون سازد(منصور، ۱۳۷۱). بر این اساس پدیده های جبرانی به دو دسته تقسیم می شوند: دسته ای که به طور مشهود بر نارسایی فائق می آیند(جبران های پیروز شونده): در این جبران ها(که غالبا" در افراد رنجور از کهتری عضوی مشاهده می شود) فرد تنها به جبران رضایت نمی دهد بلکه دست به جبران مضاعف می زند. یعنی نه تنها با جد و جهد، ضعف و منبع کهتری را از میان بر میدارد بلکه موضع آن را تبدیل به یک نیرو و قدرت خارق العاده می کند. و دسته دوم که فرد را در برابر رنج نارسایی حمایت می کنند(جبران های حمایت کننده یا کتمانی):در جبران کتمانی، فرد سعی در کتمان کهتری خویش به انهای مختلف از جمله بوسیله حمله و تعرض و فریب دادن اطرافیان درباره ارزیابی شان از خویش، می کند. در جوار جبران کتمانی نوع دیگری از جبران وجود دارد که شباهت نزدیکی به این نوع جبران دارد: جبران تسلی بخش. این نوع جبران دارای انواع متعددی از جمله « گریز به خیال بافی » است(همان منبع).

[2] .Functioning

[3] .Inferiority & Superiority Complex

[4] .Mucchielli, R.

[5] - به معنی پذیرا بودن دیگران و ارتباط با آنها، گذشتن از خود و داشتن اعتماد به آینده است و در عین حال از نظر او درک واقعیت، درک اجتماعی و حدود اخلاقی قدرت طلبی است.

[6] .Individual Psychology

[7] - Relationship

[8] .Inferiorization

[9] .Life Style

«تمایل به مقایسه خود با دیگری، چشمه دیگری از «کهترسازی» است»(منصور، ۱۳۷۱). این مقایسه در کنار منابع دیگر کهترساز در سطح درون فردی منجر به احساس های کهتری و پدیده های بدنبال آن می شود.

اما همان گونه که منابع کهترکننده واقعی و خیالی در سطح فردی، احساس های کهتری را به راه می اندازند، در گستره گروه، اجتماع و «ما»(گستره جامعه شناختی) نیز همان منابع سه گانه و مقایسه های جاری درآن احساس های کهتری را تغذیه می کنند. این احساس کهتری نه در گستره من افراد (و هویت شخصی ایشان)، بلکه در ورای آن یعنی در سطح هویت های اجتماعی آنها تکوین می یابد. به بیان دیگر، کهتری های واقعی و غیرواقعی خونی، قومی، نژادی، قبیله ای، دینی و ... که بر حسب مرزبندی های گروهی و عموما" در قالب مفهوم«اقلیت»، در ذهن هویت اجتماعی افراد جا باز می کند، احساس های کهتری ای را در سطح همین هویت جمعی به راه می اندازد.

بر این اساس، کودکانی که در ابتدا در بطن « روابط » با اجتماع، به عنوان عضوی از گروه اقلیت از سوی گروه اکثریت (گروه غالب) مورد تمسخر، تحقیر و ناارزنده سازی (یکی از اولین منابع کهترکننده یعنی اثر محیط(منصور، ۱۳۷۱)) قرار می گیرند، یک احساس کهتری تضعیف کننده و موجد خصومت و ناایمنی را در خود(سطح من) و گروه اجتماعی خویش (سطح ما) رشد می دهند. این کهتری، که تبعا" مکانیزم های جبرانی متنوعی را به دنبال خویش بسیج می سازد، *تدریجا" با کشف تاریخ و تبارشناسیِ نیای خویش، در یک چرخش روانشناختی و جامعه شناختی، مکانیزم های جبرانی دولا یه ای را براه می اندازند که خودشیفتگی*[1] *و هذیان های بزرگ منشی*[2] *در سطح اول و هذیان های ظلم وستم و گزند و آسیب*[3] *در سطح دوم آن قرار دارند.* با این وجود، بدیهی است که در عمق این پوسته های هذیانی، هنوز نوعی احساس کهتری و ناایمنی ریشه دار جریان دارد که ایشان را به سمت تخاصم، انتقام جویی و قدرت طلبی (مکانیسم های مرضی و مخرب جبرانی) سوق می دهد.

در جهان اجتماعی پرمرز و لایه کنونی، که گروه ها، فرهنگ ها، خرده فرهنگ ها و اجتماع هایی با هویت های متمایز و تعریف شده در همسایگی هم زیست می کنند و در پویشی رقابت جویانه سعی در گام برداشتن در ورای یکدیگر می کنند؛ گرفتار آمدن در احساس های کهتری جمعی گریزناپذیر است.

حتی در شرایطی که مرزها و لایه های (درون گروهی) خودی و غیرخودی یا اکثریت و اقلیت آشکاری وجود ندارد، باز حافظه جمعی، ناهشیارانه منابعی از قیاس های فرااجتماعی را در پس زمینه های تاریخی و تبارشناسی خویش می آفریند تا احساس کهتری را به شکل جمعی به راه اندازد. به عبارت دیگر در چنین شرایط مفروضی، گروه ها ناهشیارانه منابع (مقایسه ای) کهترکننده را از عمق تاریخ و اسطوره های اجتماع و نیای خویش که عموما" آلوده به افسانه های « دوران های طلایی » است، بیرون می کشند و در قیاس اکنون خویش با گذشته های طلایی به احساس های کهتری تن می دهند.

---

[1] .Narcissism
[2] .Grandeur Delusion
[3] .Persecution Delusion

البته باید اشاره کرد که، رجوع به گذشته تبارشناختی، به خودی خود مکانیسمی دفاعی است در قالب «واپسروی اجتماعی[1]» و «درون فکنی اجتماعی[2]» که می تواند به دنبال قیاس های اجتماعی و احساس های کهتری جمعی منبعث از آن به راه افتد. در این نوع از واپسروی و درون فکنی، گروه در زیر احساس نوستالژیک و رویای مهتری و درون فکنی آن به درون هویت جمعی خویش، از بار احساس ناخوشایند کهتری، ناایمنی و اضطراب خویش می کاهد. از سوی دیگر، بر حسب آنا فروید(۱۹۸۶) که گریز به وهم و خیال را نوعی مکانیزم دفاعی ابتدایی فردی معرفی می کند، «گذشته گرایی جمعی» نیز نوعی مکانیسم دفاعی گریز به وهم و خیال جمعی است که مواد و عناصر رویای جمعی بصورت آماده در دسترس افراد قرار دارد.

ج) مکانیزم های دفاعی

۱) مکانیزم های دفاعی فردی (در سطح من)

« به منظور سدبندی در برابر ریخت های مختلف اضطراب(اضطراب فرامنی یا اخلاقی، اضطراب واقعی ، اضطراب کشاننده[3] ای)، «من[4]» منظومه ای از مکانیزم های دفاعی را به کار می اندازد و خط تحول بهنجار با انعطاف و شیوه های گوناگون به آنها متوسل می شود»(دادستان، ۱۳۷۶).

بر حسب روان تحلیل گران، کودک انسانی با ذاتی « خوددوستدارانه (خودشیفته)» و تنها با میراثی زیستی (و اکنده از نیروهای کشاننده ای) به نام « بن[5]»پا به دنیای « دیگران» می گذارد. در این شرایط، تمامت هستی کودک تنها اصل « لذت و عدم لذت»(یعنی ارضای لیبیدویی و تجربه لذت و گریز از درد، رنج و تنش) است(منصور، ۱۳۷۱)، اگرچه واقعیت های ملزم کننده و تهدیدکننده جهان بیرون، شعاع این ارضا و لذت را محدود می کند. حاکمیت اراده بن و خواست های کشاننده ای آن، حتی زمانی که واقعیات بیرونی پایگاه من را از دیواره بن خلق می کنند، همچنان تداوم دارد و باز تجسس لذت کنش اساسی من و کلیت ارگانیسم خواهد بود (دادستان، ۱۳۷۶)؛ اگرچه این تجسس لذت از سوی من، تحت لوای اصل واقعیت[6] یعنی لحاظ همان الزامها و واقعیت های جهان بیرون (و بعدها نیز اراده فرامن[7]) در زمینه صیانت نفس(اصل خودنگهداری[8]) عمل می کند.

در دنیای خوددوستدارانه و لذتجویانه انسانی، من در خلال مراحل مختلف تحول، و در اصطکاک با واقعیت های زیستی و اجتماعی و خواست های خواه منطقی (متضمن بقای زیستی، روانی و اجتماعی) یا غیرمنطقی آنها، نظامی هایی دفاعی را در قالب مکانیسم های دفاعی به راه می اندازد که صرفاً در مسیر و جهت صیانت سه گانه

---

[1] .Social Regression
[2] .Social Introjection
[3] .Drive
[4] .Ego
[5] .Id
[6] .Reality principle
[7] .Superego
[8] -Self- Conservation

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ارگانیسم(زیستی-روانی-اجتماعی) گام برمی دارند. لذا هر آنچه که منجر به تهدید شدن حیات (بویژه و عمدتاً روانی) ارگانیسم شود، مکانیسم های دفاعی من، بسیج شده و از حیات روانی و یکپارچگی و انسجام آن حفاظت می کنند. خواه این خطرات ناشی از هجوم کشاننده ای تحریم شده، نامقبول، متعارض و ناهشیار بن(مثلاً کشاننده های جنسی حول گرایشات ادیپی) باشد، خواه خطرات واقعی یا خیالی جهان خارج (مثلاً تهدید خیالی به کنده شدن قضیب و اختگی) و یا خواست ها و فرامین اخلاقی فرامنی.

در هر حال، در چهاچوب مکانیزم های دفاعی، من در پاسخ به «علامت محرک»[۱] که در اینجا همیشه و همیشه« اضطراب» است، دست به کاراندازی این مکانیزم ها می زند؛ یعنی در قبال هر نوع ناراحتی، ترس و نگرانی، احساس ناایمنی، نامرادی و ناکامی، یا احساس کهتری و گناه، انواع مکانیزم های دفاعی و جبرانی (که بالغ بر بیست نوع از آنها در ادبیات روان تحلیل گری ردیابی شده است(موکی یلی[۲]، ۱۳۷۷)) به اشکال مختلف ترکیبی و و منفرد توسط من بسیج می شوند تا از احساس تلخ و رنج آور اضطراب و کشاننده های ماوراء این اضطراب اجتناب کند: « هدف هر تدافعی تامین امنیت من و احتراز از یک ناخرسندی است»(آنافروید، ۱۹۸۶). انکار[۳]، سرکوب[۴]، واپسروی[۵]، فرافکنی[۶]، درون فکنی[۷]، امحاء[۸]، بازداری[۹]، تشکل واکنشی[۱۰]، همسانسازی[۱۱] و ... انواعی از این مکانیزم ها مکانیزم ها هستند که منِ فرد را در سطح درون فردی (و حتی اجتماعی) تجهیز می کنند تا این ساخت را در مقابله با گستره اضطراب ها و هراس ها، از استیصال، فروپاشی و ازهم پاشیدگی برکنار دارند.

۲) مکانیزم های دفاعی گروهی (در سطح ما)

اصطلاحاتی مانند« ذهن گروهی[۱۲]»، « نمودهای جمعی[۱۳]»، « ناخودآگاه جمعی[۱۴]»، و «فرهنگ»، اشاره به پدیدارهایی دارند که به زعم برخی نظریه پردازان جامعه شناسی، روانشناسی اجتماعی، مردم شناسی، علوم سیاسی و ... واقعیت هایی عینی و محسوس هستند و به زعم برخی دیگر(برای مثال آلپورت[۱۵]،۱۹۲۴؛ به نقل از کارترایت[۱۶] و زاندر[۱۷]، ۱۳۶۸) صرفاً انتزاع ها و تمثیل هایی نیستند که علمای این حوزه ها اختراع کرده اند. به عبارت دیگر در ارتباط با واقعیت و حیات گروه و اجتماعات، دو موضع گیری مخالف بر روی یک پیوستار وجود دارد: در یک سوی

---

۱. Signal .
۲. Mucchielli, A.
۳. Denial
۴. Repression
۵. Regression
۶. Projection
۷. Introjection
۸. Undoing
۹. Inhibition
۱۰. Reaction formation
۱۱. Identification
۱۲. Collective mind
۱۳. Social aspects
۱۴. Collective unconscious
۱۵ .Allport
۱۶ . Cartwright
۱۷ ۰ Zander

این پیوستار نظریه پردازانی قرار دارند که معتقدند، گروه ها، نهاد ها و فرهنگ کاملاً مستقل از افـرادی کـه در آنهـا شرکت دارند واجد واقعیت است؛ یک گروه می تواند حتی پس از اینکه کلیه اعضای پیشین آن تغییر کند به حیـات خود ادامه دهد. از این موضع گروه واجد خصوصیاتی است از قبیل تقسیم کار، نظـامی از ارزش هـا، و یـک سـاختار مربوط به نقش که نمی توانند به عنوان خصوصیات افراد تصور شـوند، و اینکـه قـوانین حـاکم بـر ایـن خصوصـیات گروهی باید در یک سطح گروهی بیان شود(اصالت جمع)(کارترایت و زاندر، ۱۳۶۸). در ورای این دیـدگاه، نظریـه پردازانی قرار دارند که شدیداً مخالف واقعیت گروه و ذهن گروه هستند.آنها معتقدنـد، تنهـا افـراد واقعـی هسـتند و گروه ها یا نهادها مجموعه هایی هستند از آرمان ها، اندیشه ها و عادتها که در ذهن هر فرد تکرار می شـوند و تنهـا در این اذهان وجود دارند. بر این اساس گروه ها انتزاع هایی هستند از مجموعه هایی از موجودات انفـرادی(اصـالت فرد). اما یک دیدگاه تعدیل یافته سوم نیز وجود دارد که فرد و جامعه را توامان در ارتباط با هم دارای معنا و اعتبـار می داند. از این دیدگاه فرد جدای از جامعه و جامعه بدون فرد معنی و مفهومی ندارد(گلشن فومنی، ۱۳۷۶).

بر حسب موکی یلی (۱۳۷۷)، یک گروه و اجتماع انسانی به عنوان جامعه و بـه عنـوان موجـودیتی فـوق فـردی تلقی می شود که دارای بازیگری اجتماعی و واکنش های دفاعی خاص خود اسـت.بـه نقـل از وی(همـان منبـع)، از منظر روان تحلیل گری، همچون روان فردی، موجودیت و حیات گروه نیز جایگاه فشار ها، جدال های بین سایق هـا و اوهام ناهشیارانه ای است(که سرچشمه های اضطرابند). بر حسب روان تحلیل گری، حیات ناهشیارانه یـک گـروه یا اجتماع انسانی پیش از هر چیز عبارت است از یک جدال با نگرانی و تـنش تحـت اشـکال متعـدد آن اسـت. ایـن نگرانی ها را همه اعضای گروه احساس می کنند و در گونه ای وجدان ناهشیار جمعی گروه ثبت می شود و واقعیتـی است که به افراد اعتلا می بخشد و به مشارکت عاطفی آنها در جمع مهر تایید مـی زنـد(مـوکی یلـی، ۱۳۷۷). علیـه همین نگرانی (غالباً در حال تغییر شکل) است که مکانیسم های دفاعی گروه آغـاز بـه ظهـور مـی کننـد و اساسـاً همان هدف مکانیسم های دفاعی « من» فردی را دنبال می کنند. یعنی گروه ها بر حسب این مکانیزم ها تلاش می کنند بر چنین اضطرابی فائق آیند و یا از تلخکامی های شدید پیامد آن احتراز جویند.

برای مثال، استفاده از مکانیزم دفاعی « امتناع» یا « بازداری[۱]»، از سوی برخـی قشـرها و طبقـات اجتمـاعی(از جمله کشاورزان ، کسبه . ...)، در مقابل اضطراب و دلواپسی نسبت به توسعه اقتصـادی کنـونی کـه بـالاتر از آسـتانه رشد قابل تحمل آنهاست را می توان نام برد(موکی یلی، ۱۳۷۷). در این گـروه هـای اجتمـاعی، در گـروی توسـعه و پیشرفت اقتصادی، فشارهای اجتماعی شدیدتر و حادتر می شود. چرا کـه در چنـین رونـدی (بـا توسـعه اقتصـادی گسترده) اگرچه با افزایش امکانات تشفی در ازای چیزهایی که امکان مالکیت آنها میسـر شـده مواجـه هسـتند امـا مستمراً در بدو عدم تشفی جدید دیگری قرار می گیرند[۲]. بر این اساس است که برخـی خـود را قربـانی پیشـرفت و

[۱]. Inhibition

[۲] - به عبارت دیگر اگرچه مستمرا" بخشي از امکاناتِ تشفي بخشِ جديدِ اين توسعه در اختيار و مالکيت آنها قرار مي گيرد اما درمقابل، اين توسعه و پيشرفت همواره آنها را با بخش نامحدودي از امکانات جديد که در مالکيت و استفاده ايشان نيست مواجه مي کند. همين بخش عظيم خارج از مالکيت آنهاست که در ايشان احساسي از ناداري، ناچيزي، کهتري و خفت مي زايد و مالکيت بخش اندکي را که در اختيار دارند، در نزد ايشان خوار و خفيف مي کند.

مورد تحقیر در می یابند. در این شرایط است که «امتناع جویی» به عنوان مکانیسمی دفاعی علیه اضطراب ناشی از پیشرفت به صورت یک «پدیده جمعی» ظاهر می شود. به بیان موکی یلی (همان منبع) بسیاری از اعتصابهای کارگری که بدون هیچ توجیه واقعی و منطقی علیه برخی تحولات صورت می گیرد صرفاً یک حرکت و مکانیزم دفاعی پرهیزی است که بار اضطراب جمعی گروه ها و طبقات بسیاری از مردم را تخلیه می کند.

یا به عنوان مثال، «فرافکنی هایی» که یک ملت در موقعیت های اضطراب آلودّ ضعف و کهتری خویش در قالب خلق قهرمانان خیالی بدان متوسل می شوند. خلق سوپرقهرمانان خیالی یا بازآفرینی و احیای قهرمانان تاریخی و افسانه ای ، و یا واگشت و « واپسروی » به سمت دوره های درخشان تاریخی اساساً یک مکانیسم دفاعی « انکار از راه توهم» است که در آن ترکیبی از مکانیزم های دفاعی (سرکوب، فرافکنی و ابطال) را در *سطح یک ملت* می توان شاهد بود.

تاویل کلام پیاژه

حال با توجه به مفاهیم چهارگانه بالا می توان تاویلی از کلام پیاژه به دست داد. وجود خود میان بینی ها در سطح من و ما از یک سو و وجود تبار و تاریخچه ای کهن و درخشان (واقعی یا غیرواقعی) از سوی دیگر، می تواند همچون سطح شیبداری، گروه ها، ملت ها و قومیت ها را به سمت عصبیت های برتریجویانه سوق دهد. برای مثال در جامعه ای همچون جامعه ما که « احساس هستی » و هویت مان تا اعماق تاریخ ریشه می یابد و خودمان را بر پیشانی تاریخ «ریشه دار »، «ماندگار» و «سکان دار » تاریخ (حتی در برهه ای نه چندان پایا) می انگاریم، خودمیان بینی جمعی یا گروهی، در هیات یک غرور و فخر ملی رخ می نماید. چنین غروری در خوش بینانه ترین حالت نیز به سادگی می تواند زاینده و مولد هذیان های بزرگ منشی و خودبرتربینی های(عقده برتری ادلری) ملی، نژادی و ... نهایتاً عصبیت ها و دشمن تراشی هایی شود که تنها بینش کور و خودمیان بینانه ما را قوام و دوام می بخشد. برتری جویی هایی که در طول تاریخ، فتنه انگیز مصائب بزرگ بشری بوده اند و تمام تاخت و تازها و تهاجم های تاریخی که در قالب کشورگشایی ها و قلمروگستری ها بر قلب و پیشانی تاریخ بشر سنگینی می کند، همه حاصل چنین خودمیان بینی هایی بوده است[1].

چنین خودمیان بینی ای نه تنها ملت ها، گروه ها و قومیت ها را از اعتدال، مودت و دوستی که می تواند ضامن بقای ایشان باشد باز می دارد بلکه بالعکس اسباب یک عزت نفس متورم از نوع « نازیسم» را فراهم ساخته، آنها را صرفاً تبدیل به ملت ها و کشورهایی آزارگر و بدهیبت می کند و راه را بر تربیت و ترقی عقلانی می بندد . در چشم انداز و گستره چنین خودبرتربینی ای سوار بر موج عرّق ها و عصبیت های خونی، تاریخی، خاکی، نژادی، قومی،

[1] - آلمان نیمه اول قرن بیستم نمونه بارزی از چنین چشم اندازی است. واقعاً از چه روست که آلمان برای چند دهه ایفاگر نقشی است که این کشور را به مدت چند دهه یک سوی منازعات جهانی در دل اروپا و کلاً جهان قرار داده است؟

دینی و ... به سمت « دشمن تراشی» ها و جدالها و منازعات نژادی و محلی، منطقه ای و جهانی کشیده خواهند شد.

افول عقلانیت منعطف و مبرا از سم خودمیان بینیهای مصیبت بار و مصیبت ساز تاریخی است که سوق دهنده ما به سمت چنین تنش هایی است.

پیشینه ای که تنها به خودمیان بینی های گروهی ما پر و بال می دهد تنها می تواند عصبیت ساز و فرصت سوز باشد. در اوضاع کنونی، چنین پیشینه ای ما را در مسیر تحول اجتماعی به سمت « واپسروی» (در سطح اجتماعی) سوق می دهد؛ مکانیزمی دفاعی که از دل آن، احساسی نوستالژیک بیرون می تراود و ما را دچار گذشته نگری و گذشته گرایی سرعت گیر و متوقف کننده می کند.

برای مثال، باورهای افراطی نژادی و تبعیض آمیز قومیت یهود که حتی در بطن متون دینی ایشان بر آن صحه گذاشته شده و بر عقیده مندی و تمکین بدان اصرار شده است(و جهان معاصر را درگیر انواع تعارضات دینی، قومی و ... کرده است) اساساً مولود دو چیز است:

۱) یهودیت به عنوان یک قومیت، یک تاریخچه دو سه هزار ساله از آزار و اذیت را از سوی جهان « بیرون از خود» تجربه کرده است. چنین وضعیتی، در ابتدا در ملت یهود، به هویت سازی و برداشت خود و قومیت خود به عنوان یک « اقلیت » منجر شده و سپس چنین برداشتی به عنوان یک منبع کهترکننده عظیم منجر به شکل گیری یک احساس «کهتری اجتماعی» شده است. موقعیت اقلیت و احساس های کهتری اولیه، آنها را به سمت تنگتر کردن و بستن مرزهای خودی کرده و آنها را به سمت شکل دادن به هویت و **گروهی کاملاً بسته** سوق داده است.

۲) وجود تاریخچه ای کهن (کهن ترین و ریشه دارترین قوم، به گواه تاریخ) و کشف چنین تاریخچه ای از سوی اعضای این گروه و قومیت که مورد ظلم و بی عدالتی واقع شده است.

شکل گیری هویتی بسته و تنگ از یک سو و احساس کهتری گروهی منبعث از مورد ظلم واقع شدن از سوی دیگر، باعث شده این قومیت با رجوع به تاریخ کهن خویش، به سمت جبران این احساس در هیات یک خودبرتربینی و عقده برتری تمام عیار و مرضی سوق یابد.

در یک تفسیر دیگر، نوستالژی عمیقی که در روح جامعه کهتر شده یهود وجود دارد، برگردان مکانیزم دفاعی «واپسروی» در تلفیق با گریز به خیال بافی است که در گستره اجتماعی جریان یافته است. به عبارت دیگر، گذشته گرایی و نوستالژی ای که اجازه دست کشیدن از گذشته را و تاریخ کهن و درخشان تمدن را نمی دهد، ترجمان واپسروی و و باز گشت در مقابل قرن ها کام نایابی، یاس و نامرادی بوده است.

تقابل برخی فرق تسنن و تشیع(که در یک سوی آن (اهل سنت)، بر مباح بودن پرخاشگری های فرقه ای بر دیگر غیرخودی ها صحه گذاشته شده است)، اساساً می تواند مولود احساس تبارداری و ریشه مندی در تاریخ از یک سو، و یک خودمیان بینی بسیار فربه شده و انحلال نیافته در سطح ما از سوی دیگر باشد.

کشور کوچک سوییس از روی خوش شانسی (همانگونه که پیاژه به صورت تلویحی بدان اشاره می کند) پیشینه ای که بتواند فرصت هایی را که منجر به عدم انحلال خودمیان بینی های متنوع فردی و گروهی شود نداشته است. یا شرایطی که معمولا ما را در گل و لای انواع خودمیان بینی های فردی و گروهی گیر می اندازد مهیا نبوده است. تلویح کلام پیاژه، یعنی تاریخچه کم ریشه، فقیرانه و کم درخشش سوییس (و نیز تنوع بالای زبانی و فرهنگی)، با خوش شانسی تمام، چنین پتانسیلی را از انها سلب کرده است.

همچون دوره پیش نوجوانی که فرد با جنسیت زدایی از گرایشاتش، تمام سرمایه گذاری هایش را معطوف و متمرکز بر حوزه و فعالیت های عقلانی می کند، سوییس نیز با خودمیان بینی زدایی از تفکر اجتماعی یا جمعی اش و سرمایه گذاری بر روی پرورش شخصیتی عقلانی و منعطف، به سمت رفتار و منشی عقلانی و خردورزانه پیش رفته است و در چنین فضایی است که پیاژه توانسته است در بطن یک کودکی ونوجوانی آرام و بی دغدغه تمام انرژی و هیجانش را صرف کنجکاوی پیرامون پدیده تحول و سازگاری زیست شناختی نرم تنان منطقه ساحلی زوریخ کند.به عبارت دیگر پیاژه خوش اقبالی اش را در مهیا بودن چنین فضایی که او را به سوی تمام فعالیت های خلاقانه اش در زمینه شناخت شناسی سوق داده است می داند.

پیاژه به دور از هر گونه عصبیت ملی، زبانی و ... نژادی و .. متولد می شود، رشد می کند، زندگی می یابد و ابدی می شود.

اکنون بعد از پیاژه نیز جامعه بدون پیشینه(و به تبع فارغ از چنان خودمیان بینی های تاریخی و جمعی و برتری طلبی های پیامد ان) سوییس بعد از پیاژه با بردباری و صیانت نفس، تنش ها و چالش های جهانی بسیاری را که جملگی درست در بیخ گوش این کشور رخ داده و می دهد، پشت سر گذاشته و بدل به مهدی از عقلانیت و خویشتن داری و صلح پاینده شده است.

سوییس با تنوع بالا و بارز قومی، زبانی و فرهنگی (آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی و رومانیایی) بر خلاف انچه در کشورهایی همچون یوگسلاوی سابق(و البته پاکستان، هند، افریقای جنوبی و ...)، رخ داد و منجر به نسل کشی های بسیار دهشتناک و فاجعه بار تاریخی (منتج از خودمیان بینی های قومی نژادی و ... که دنباله ای از پیشینه تاریخی مورد ادعای این ملت هاست) شد، با درهم ریختن « جهان سلسله مراتبی » از ذهن و وجدان اجتماعی خود، با درایتی همراه با تحمل و انعطاف، عرصه های صعب جنگ خودمیان بینی ها و خودبرتربینی ها را پشت سر گذاشته و خود را بدل به کانون عقلانیت، نوع دوستی و صلح در زمین کرده است.

اما در کشور ما که نه کوچک است و نه بی تاریخچه و تبار، دیوار ها و بندهایی که ما را پاگیر خودمیان بینی های تاریخی- گروهی نگه دارد بسیارند و به سهولت نمی توان در بستر چنان فر و شکوهی که تاریخ برای ما رقم زده و به ارث گذاشته است، به سمت میان واگرایی یا مرکزگریزی از من و ما های پرفخر و غرور قدم زد. رها شدن از چنگ چنین میدان گرانشی بسیار دشوار است.

در چنین ناچارگی، اگر نسبت به وجود چنین خودمیان بینی ها و پیامدهایش بصیرتی نداشته باشیم باید گفت انتساب مان به یک تمدن چند هزار ساله با تباری پاک و برتر، بیشتر باعث تفرد، تمرد و تضرر خواهد شد (همان گونه که تا کنون بوده است) تا باعث منفعت و برد.

نفس کشیدن در چنین فضایی، فارغ از هر نوع خودآگاهی و بصیرت، قطعاً واپسروی های مرضی اجتماعی(نوستالژی و گذشته گرایی بیمارگون)، عقده های برتریِ اجتماعی را به ارمغان دارد.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

منابع

پیاژه، ژان (۱۳۷۵) تربیت به کجا ره می سپرد. ترجمه منصور، محمود و دادستان، پریرخ . تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

دادستان، پریرخ (۱۳۷۶). آدلر و آدلری نگری. مجله روانشناسی، دوره جدید. ۴،

دادستان، پ. و منصور، م. (۱۳۵۸). گفتگوهای آزاد با ژان پیاژه. تهران: نشر دریا.

شولتز، د. و شولتز، س. ا. (۱۳۷۸). نظریه های شخصیت. ترجمه سید محمدی، یحیی. تهران: نشر هما.

کارترایت، دروین و زاندر، الوین(۱۳۶۸). خاستگاه پویایی گروهی. ترجمه حسین شکرکن. تهران: انتشارات رشد.

گلشن فومنی، محمد رسول(۱۳۷۶). پویایی گروه و سنجش آن. تهران: نشر شیفته.

منصور، م. و دادستان، پ. (۱۳۷۶). روانشناسی ژنتیک ۲ ، از روان تحلیل گری تا رفتارشناسی.تهران: انتشارات رشد.

منصور، محمود (۱۳۷۱). احساس کهتری. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

منصور، محمود (۱۳۷۸). روانشناسی ژنتیک، تحول روانی از تولد تا پیری. تهران: انتشارات سمت.

موکی یلی، آلکس (۱۳۷۷). مکانیسم های دفاعی حیات روانی. ترجمه محمدرضا شجاع رضوی. مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.

موکی یلی، رژه (۱۳۷۴). عقده های روانی. ترجمه محمدرضا شجاع رضوی. مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.

محسنی، نیک چهر(۱۳۸۳). نظریه ها در روانشناسی رشد: شناخت، شناخت اجتماعی، شناخت و عواطف. تهران: انتشارات پردیس.

Freud, Anna(۱۹۸۶). The Ego and Mechanisms of defence. Revised edition. Karnac Book London.